

گفت‌وگوی «جوان» با پدر شهید محمدحسین نوروزی از شهدای راهور در جنگ تحمیلی رمضان

پسرم از کودکی در دستگاه امام حسین (ع) تربیت شد

علیرضا محمدی

محمد نوروزی، پدر شهید محمدحسین نوروزی، متولد سال ۱۳۵۸ است و در سن ۴۶ سالگی پدر شهید شده است. این پدر جوان که اهل زنجان است، مثل خیلی از همشهری‌های عاشق حضرت ابوالفضل العباس (ع) و سرور و سالار شهیدان، آقا امام حسین (ع) است و می‌گوید که پسرش را با عشق به اهل بیت (ع) تربیت کرده و همین پرورش یافتن در محیط هیئت‌های مذهبی، از محمدحسین یک شهید ساخته است. شهید نوروزی از نیروهای پلیس راهور بود، اما به دلیل شرایط جنگی ما مور می‌شود تا به هم‌زمانش در فراجا کمک کند و در روز ۱۱ اسفندماه در بیمارانی یکی از اماکن پلیس به شهادت می‌رسد. محمدحسین در زمان شهادت ۲۴ سال داشت و از شهدای دهه هشتادی دفاع مقدس سوم به شمار می‌رود. پدر شهید در گفت‌وگو با ما می‌گوید: «خدا به ما سه پسر داده بود که اولین و ارشد آنها را تقدیم ایران و نظام اسلامی کردیم. او عاشق امام حسین (ع) بود و خدا هم او را به قافله شهدا رساند و شهیدش کرد.»

محمدحسین متولد چه سالی بود؟ کودکی‌هایش چطور گذشت؟

پسر شهید متولد بیست‌ودوم آذرماه ۱۳۸۰ بود. من آن موقع ۲۲ سالم بود و مثل حالا که ارنده لیفتراک هستم، همان موقع هم مشاغلی از این دست داشتم و سعی می‌کردم با کار سخت و نان حلال بچه‌ها را تربیت کنم. خدا به من و همسر سه فرزند پسر داده است که بزرگترین و ارشد آنها، یعنی محمدحسین، با شهادت از دنیا رفت. شهید از کودکی بچه خوبی بود. ما سعی کردیم آنها را طوری تربیت کنیم که اگر یک تکه زباله روی زمین دیدند، آن را بردارند و به سطل زباله بیندازند. منظورم این است که سعی کردیم بچه‌ها را مؤدب و منظم در کارهایشان تربیت کنیم. محمدحسین بچه خوبی بود. رابطه خوبی هم با برادرهای کوچکترش داشت. ما یک خانواده مذهبی در مثل خیلی از مردم زنجان، مشاغل امام حسین (ع) و حضرت عباس (ع) هستیم. عزاداری‌های حسینی‌ها را در زنجان در سراسر ایران معروف است و من پسرانم را از کودکی به هیئت می‌بردم و دوست داشتم که در چنین محیطی پرورش پیدا کنند.

کدام خصوصیات اخلاقی شهید بیشتر به چشم می‌آمد؟

محمدحسین خیلی بچه شاد و خون‌گرمی بود. چون رفتن خوبی با اطرافیان داشت، بعد از شهادتش کمبود او نه فقط در بین ما که خانواده‌اش هستیم، بلکه بین اقوام

و نزدیکان احساس می‌شود، چراکه شهید جوانی بشاش، شاد و سرزنده بود و مراداش با مردم باعث شده بود تا نبودش بیشتر به چشم بیاید. در واقع کمبود حضور او در جمع فامیل احساس می‌شود. پسرم به هر جمعی که وارد می‌شد، زود با دیگران گرم می‌گرفت و گل سرسبد جمع می‌شد. با اطرافیان انس می‌گرفت و حسن اخلاقی دیگران را جذب می‌کرد. الان که چند ماه از شهادتش گذشته، من هنوز حسرت روزهایی را می‌خورم که او در جمع ما نبود و می‌گفت و می‌خندید. اتفاقاً قبل از تماس شما به فکر پسر شهیدم بودم که با تماس شما برای مصاحبه در مورد ایشان، یک حس عجیبی به من دست داد.

محمدحسین یک جوان دهه هشتادی بود. تقید و اعتقادات مذهبی این جوان دهه هشتادی چطور بود؟

قبلاً عرض کردم که او را از کودکی به هیئت‌های مذهبی می‌بردیم. خودش هم جنم این کارها را داشت و از نوجوانی اهل مسجد و بعد بسج شد. نهایتاً در سنین جوانی به پلیس راهور رفت و آنجا خدمت می‌کرد. به نظر من جوان‌ها و نوجوانان دهه هشتاد، اگر چه در فضای مجازی خصوصیات خاصی پیدا می‌کنند و با نسل ما تفاوت‌هایی دارند، اما اگر روی تربیت آنها خوب کار کنیم، می‌بینیم که خمیرمایه و شیره وجودشان با عشق به اهل بیت (ع) آمیخته است. پسرم در ماه محرم و حال و هوای دیگری پیدا می‌کرد و زیاد هیئت می‌رفت. خاطرات زیادی از حضورش در هیئت‌های مذهبی و عزاداری آقا امام حسین (ع) دارم.

شهید چند سال در پلیس راهور خدمت کرده بود؟

پسرم دو سال خدمت سربازی‌اش را که تمام کرد، رفت و کادر نیروی راهور شد. تقریباً یک سالی هم می‌شد که در پلیس به عنوان نیروی کادر مشغول شده بود. اوایل خدمتش یک مدتی به صورت فراگیر رفته بود در شهید چمران کرج و قرار بود که شش ماه آنجا درواش راسبری کند و بعد به زنجان منتقل بشود. اما زمانی که جنگ تحمیلی سوم شروع شد، به دلیل آنکه احتمال اغتشاش می‌رفت، او و او همسرش از هم‌زمانش را فراخوان زدند تا بروند و به نیروهای پلیس و یگان ویژه کمک کنند. در واقع اینها نیروی پشتیبانی برای مواقع حساس بودند. در همین مأموریت هم پسرم به شهادت رسید.

اتفاقاً سؤال بعدی من این بود که پسر شما به عنوان نیروی راهور چطور کارش به کلانتری و کمک به نیروهای یگان ویژه افتاده بود؟

اگر یادتان باشد، در روزهای جنگ می‌گفتند که احتمال ایجاد اغتشاش و آشوب از سوی عوامل

امریکایی-صهیونی زیاد است. حضور مردم در خیابان‌ها که الان هم ادامه دارد، یک دلیل عمده‌اش جلوگیری از اغتشاش و آشوب بود. همین موضوع باعث شده بود تا محمدحسین به عنوان نیروی راهور به تهران اعزام بشود و از آنجا هم او را به کرج فرستاده بودند تا به یگان ویژه ملحق بشود. تقریباً با شروع جنگ و بعد از اینکه خبر شهادت مقام معظم رهبری آمد، پسرم رفت کرج و دو روز بعد از شروع جنگ، یعنی ۱۱ اسفندماه، به شهادت رسید.

آخرین دیدار با گفت‌وگوی تلفنی‌تان کی بود؟

آخرین دیدار من قبل از رفتنش به مأموریت بود، اما وقتی رفت، هر روز چند بار با هم تلفنی صحبت می‌کردیم. خصوصاً صبح که من به سر کار می‌رفتم و محمدحسین هم که پلیس راهور بود و از صبح زود کارش شروع می‌شد، معمولاً صبح‌ها همیشه با هم تماس تلفنی داشتیم. روز شهادتش هم به او زنگ زدم. وقتی حرف زد، از خستگی صدایش فهمیدم خیلی سر حال نیست. گفت چون از شب سر مأموریت بوده، تا صبح نخوابیده و خیلی خسته است و می‌خواهد کمی استراحت کند. ساعت به گمانم هفت و خرده‌ای صبح بود. چون دیدم خسته است، زیاد حرف نزدیم. آخرین حرفش این بود که وقتی از خواب بیدار شدم با شما تماس می‌گیرم. این را گفت و قطع کرد. من هم رفتم سر کارم و منتظر تماسش بودم، غافل از آنکه چند ساعت بعد پسرم به شهادت رسید.

محل شهادت‌تان کجا بود؟

قبل از پاسخ به سؤال‌تان عرض کنم که تقریباً از روز ۱۱ اسفند بود که رژیم صهیونیستی و امریکا کلانتری‌ها



شهید نوروزی در مراسم عزاداری ماه محرم

را زدند و به زعم خودشان سعی داشتند به این تربیت، پلیس و نیروهای مدافع امنیت را تضعیف و فضا را برای اغتشاش آماده کنند. روز اول این طرح شیطانی دشمن بود که پسرم در کلانتری ۲۱ کوی کارمندان در محله اتحاد کرج، از سوی بمباران دشمن به شهادت رسید.

چه زمانی از شهادتش مطلع شدید؟

همان روز بعد از تماسی که داشتیم، دقیقاً یادم نیست چند ساعت گذشته بود که شنیدم یگان ویژه را در کرج و تهران مورد اصابت قرار داده‌اند. آن لحظه هر چند نگران شدم، اما فکرش رانی کردم محلی که پسرم مستقر بوده بمباران شده باشد. تلفن را برداشتم و با او تماس گرفتم، اما در دسترس نبود. چند بار که تماس گرفتم و نتوانستم یک آشنایی داریم در کرج که به ایشان گفتم جویا بشود ببیند آیا محل استقرار پسرم هم بمباران شده است یا نه. ایشان پرس‌وجو کرده و متوجه شده بود که آنجا بمباران نشده، اما چون از وضعیت محمدحسین مطمئن نبود، چیزی به ما نمی‌گفت. من با خیلی جاها تماس گرفتم، اما هر جایی که زنگ می‌زدم، سعی می‌کردند ما را بیچاندند و کسی جواب درستی به ما نمی‌داد. روز بعدش که دوازدهم اسفندماه بود، ساعت حوالی ده و نیم صبح از بهشت سکیته با من تماس گرفتند و یک نفر از پشت تلفن پرسید: «آیا با وضعیت پسر‌تان خبر دارید؟» من گفتم پسرم الان محل خدمتش است و از دیروز از وضعیت او اطلاعی ندارم. همان شخصی که تماس گرفته بود گفت که دیروز محل خدمت پسر‌تان بمباران شده و پسر‌تان در جریان این حمله زخمی شده بود، اما الان به فیض

روز شهادتش به او زنگ زدم. گفت چون از شب سر مأموریت بوده، تا صبح نخوابیده و خیلی خسته است. می‌خواهد کمی استراحت کند. ساعت به گمانم ۷:۳۰ صبح بود. چون دیدم خسته است، زیاد حرف نزدیم. گفت وقتی از خواب بیدار شدم با شما تماس می‌گیرم. این را گفت و قطع کرد. غافل از آنکه چند ساعت بعد، پسرم به شهادت رسید

شهادت نائل آمده است. این حرف را که زد، تازه متوجه شدم روز قبل وقتی با دوستان و آشنایان یا محل کار پسرم تماس می‌گرفتم، چرا کسی جواب درستی به من نمی‌داد. پسرم روز یازدهم شهید شده بود و من روز دوازدهم با تماس از طریق بهشت سکیته متوجه این موضوع شدم. آن روز سعی کردم بروم و کارهای اداری انتقال بیکر به زنجان را بدهم، اما موفق نشدم و روز بعد رفتم و به کارهای اداری را انجام دادیم.

محمدحسین موقع شهادت مجرد بود؟

بله، مجرد بود. چون تازه کارش در پلیس جور شده بود، می‌خواستیم برای تأهلش برنامه بچینیم که قسمت نشد و آرزوی ازدواج پسرم در دل مان ماند.

روحیاتش طوری بود که احساس کنید یک روز با شهادت از پیش شما بود؟

وقتی محمدحسین رفته بود گزینش تا پلیس بشود، روند گزینش طولانی شده بود. آقای نوری از مسئولان پسرم می‌گفت در روند کاری جذب ایشان کمی مشکل پیش آمده بود. محمدحسین خیلی پیگیر بود و می‌رفت و می‌آمد. یک بار من به او گفتم: «این قدر پیگیر هستی تا پلیس بشوی، می‌دانی که احتمال شهادت در این شغل زیاد است؟» محمدحسین در جواب گفت: «بله، می‌دانم. نهایتش شهادت است و من دوست دارم بایم در نظام خدمت کنم و عاقبتش با شهادت ختم به خیر شود.» چند نفر از هم‌زمان پسرم هم که به صورت معجزه‌آسایی از بمباران نجات پیدا کرده بودند، تعریف می‌کردند که شب قبل از شهادت، محمدحسین رفته بود دوش بگیرد. یکی از آنها به شوخی گفته بود: «این موقع چرا می‌روی حمام؟» شهید در جواب گفته بود: «می‌روم تا غسل شهادت کنم.» درست فردای همان روز، پسرم به شهادت رسیده بود. حالا نمی‌دانم شاید غسل شهادتش به خاطر این بود که چیزی به او الهام شده بود یا نه. هر چه بود، محمدحسین...

غیر از پسر‌تان، در خانواده با اقوام نزدیک شهید دارید؟

پسر خاله‌ام در زمان جنگ به اسارت درآمده بود و چون اسمش را به صلیب سرخ اعلام نکرده بودند، از سرنوشت ایشان اطلاعی نداشتیم. یک شهید دیگر را که همانم پسر خاله‌ام بود آوردند به ما تحویل دادند و ایشان را در زنجان دفن کردیم. بعدها پسر خاله‌ام با آزادی اسرا برگشت و متوجه شدیم که آن بنده خدا کس دیگری بوده و الان به عنوان شهید گمنام دفن است. در زمان جنگ خیلی از اقوام و آشنایان ما به جبهه اعزام شدند، اما قسمت بود که در میان آنها، محمدحسین که سال‌ها بعد از دفاع مقدس هشت ساله به دنیا آمده بود، برعین نبود. چه خاطراتی از شهید در ذهنتان ماندگار شده است؟

خاطرات خوشی که از پسر شهیدم دارم برمی‌گردد به حضورش در هیئت «حیدریون» زنجان که از نوجوانی تا شهادتش به همین هیئت می‌رفت و جلد آنجا شده بود. من و محمدحسین با هم خیلی به کربلا رفته‌ایم. از زمانی که داشم در عراق حضور داشت، سفرهای اربعین ما شروع شد و تا همین اواخر با هم می‌رفتم. کربلا البته سفرهای ما به عتبات عالیات فقط محدود به اربعین نبود؛ در ایام دیگر هم اگر اهل بیت ما را می‌طلبیدند، می‌رفتم زیارت. یادم است اوایل بدون ویزا و فقط با کارت ملی به مراسم اربعین می‌رفتم. تقریباً هر سال حتماً باید برای شرکت در مراسم اربعین به نجف و کربلا سفر می‌کردیم. گاهی با پسر خاله‌ها و اقوام یک گروه می‌شدیم و گروهی می‌رفتیم. در تمام این سفرها خاطرات خیلی خوبی

برایمان رقم خورد. محمدحسین عاشق امام حسین (ع) بود و گوش‌اش پر بود از نوحه‌های امام حسین (ع). یک جوان دهه هشتادی که در اوج جوانی‌اش دل‌داده امام حسین (ع) بود و فکر و ذکرش را با یاد سیدالشهدا (ع) آمیخته کرده بود. آخرین خاطره‌ها را از آخرین تماس‌هایی که داشتیم برایتان عرض کنم. همان روزی که اعلام کردند مقام معظم رهبری به شهادت رسیده است، در آخرین تماس‌هایمان محمدحسین می‌گفت که من شب تا صبح سر مأموریت به خاطر شهادت آقا گریه می‌کردم. خیلی برای شهادت ایشان ناراحت شده بود. آخرین حرف‌هایش هم در مورد رهبر شهیدمان بود، اما به رهبر شهیدش می‌پیوندد. اگر از من بپرسند می‌شود خصوصیات باعث رسیدن محمدحسین به مقام شهادت شد، من می‌گویم عشقی که به اهل بیت (ع) داشت او را به این مقام رساند. راه شهادت در دستگاه امام حسین (ع) ثبت است و محمدحسین از کودکی نامش را در دستگاه امام حسین (ع) به ثبت رسانده بود.



شهید نوروزی با پدر و همسرش در سفر اربعین



از راست شهید نوروزی، پدر شهید، و دو برادرش

جدول

	۱	۶		
		۵	۹	۷
۶		۲		
	۲	۷		۵
		۴	۷	
		۶	۹	۲
۱		۸		
			۶	۱
	۹		۴	۲

جدول سودوکو

ارقام ۹ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۱۳

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ا	ت	ج	ز	ا	ر	د	ی	ا	پ	ا	ز	ن	ا	ت
غ	ا	ل	م	ا	ز	م	ا	ن	ا	م	ا	م	ا	م
ر	ب	ج	م	ن	ر	ز	ک	س	ی	ن	ا	م	ا	م
م	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ک	ت	ل	ا	ی	و	ا	ل	د	ی	ن	ا	م	ا	م
ت	ی	ن	ی	ک	ا	ت	ی	ا	ت	ی	ا	ل	ن	ا
ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن	ن
ع	ج	ا	د	ی	م	ن	ک	ر	ا	ز	ن	ا	م	ا
و	ی	م	ر	ا	ا	ز	ا	ا	و	ل	ی	ا	م	ا
ک	و	ی	ر	ر	ز	ت	ر	س	ا	ل	ا	م	ا	م
م	ع	ا	ل	م	ع	م	ا	م	ا	ل	ق	ا	ف	ا
ن	ب	ت	م	ع	م	ا	م	ا	م	ا	م	ا	م	ا
ا	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴
ا	س	ت	ن	ی	ک	ر	ز	ا	پ	ا	ز	ن	ا	ت

طراحی: علیرضا سجادی فر | شماره ۷۶۱۴

از راست به چپ

- ۱- شهیدان پیچیده در... فریادتان- وکیل ۲- طلا- شش‌زنده داری- گروه محافظان ویژه- خطایی در تنیس ۳- انتقال روح- صابون خیاطی- آبادی- پرش عصبی ۴- قطب منفی پیل الکتریکی- مسرور- آماده ۵- گوسفند ماده- مار خطرناک- مهرهای در شطرنج ۶- قسمت تیز کار- خودداری کردن- مظهر استواری در طبیعت- دومین مهره گردن انسان ۷- رنگ مو- شرط‌بندی- ساحل زندگی- نفس ۸- ورزشی مفید و کم‌هزینه- صدمه ۹- سطح دست- خشک- منقلب- تفاله کنجد ۱۰- قرص بانکی- دستگاهی در موسیقی ایرانی- نهی شاعرانه از آمدن- سبزی نقلی ۱۱- پیروان یک دین- سرمه- مذهب ۱۲- افسار- محصول استراتژیک خام‌ریانه- جنگ‌افزار ورزشی ۱۳- سرنده- بزرگ برنده- مخفف گاه- از بت‌ها ۱۴- پسوند شباهت- جوش صورت- روایت‌کننده- ضمیر غایب ۱۵- دستیار- قیمتی و باارزش

از بالا به پایین

- ۱- هویج- بردباری- مهاجرت دسته‌جمعی- خمیازه ۲- باره راه آهن شمال- بار خوش- از نت‌ها- شیره چغندر ۳- سرشیر- بخش هلالی انتهای ناخن ۴- ماه نشده- خط کش مهندسی- فلز چهره- بنده و شما- پایه و اساس ۵- سومین شاه قاجار- استراحت میان دو پرده نمایش ۶- طولانی‌ترین رود دنیا- نی خیزران- مجلس اعیان ۷- نه ته پياز نه سر پياز!- چوپان- بدون حرکت- نفس خسته ۸- نوبت بازی- کندن ۹- سقف دهان- پایتخت بنگلادش- غذای مجردی- جوی خون ۱۰- اولین سلسله‌ای که در ایران تشکیل حکومت داد- ورزشگاه معروف انگلیس- ایستگاه قطار ۱۱- آیزی درودگری- کنایه از آدم باتکلیف و آواره ۱۲- عنصر شیمیایی- معاون فراری هیتلر- خانه- حرف توفی- پول زاین ۱۳- به معنی آهو و نوعی خودرو- شلوارک ورزش باستانی ۱۴- نوع‌ورس هزار داماد- آب‌بنده- نوعی شیرینی- فاسد ۱۵- بی‌احترامی- پندار- اشتباه- پرچم